

به نام خدای متعففان

و به قول ابوذر: "یارب المتعففان"

نامه معلم شهید دکتر علی شریعتی به استاد لویی ماسینیون

وبسایت معلم شهید دکتر علی شریعتی [Http://Shariati.Nimeharf.Com](http://Shariati.Nimeharf.Com)

این نامه پس از درگذشت لویی ماسینیون نوشته شده است

سگفتا وقتی که بود نمی دیدم .. وقتی که می خواند نمیشیدم .. وقتی دیدم که نبود وقتی شنیدم که نخواند ..

چه غم انگیز است وقتی چشمه ای سرد و زلال در برابرت میجوشد و مینالد و میخواند و توتنه می آتش

باشی و نه آب

و چشمه که خشکید چشمه از آن آتش که توتنه آن بودی خشک شد و به هوارفت .. بعد عمری که داختن

در غم نبودن کسی که تا بود غم نبودن تو را می که داخت.

و تو ای آموزگار بزرگ درس های سگفت من!

ای که دست کینه تو زمرک در آن حال عظمم به نوشیدن جرعه ایی که از چشمه می جاوید درون پر از عجاپیت،

در پیمانہ های زرین کلمات می ریختی، مرا میتاب کرده بود- در این کویر سوخته پر هول تنهارا که کرد، ای که به

من آموختی عشقی فراتر از انسان و فروتر از خدا نیز هست و آن دوست داشتن است، و آن آسمان پر

آفتاب و زیبای «ارادت» است، و آن میثابی پر نیاز و دردمند و روح خوشاوند است، آشنایی دور و

سرگردان در غربت پرهراس و خفقان آور این عالم است، که عالمیان همه همزبانان و هم وطنان هستند

برادران و خواهران هستند و در خانه خویش و بردامن زمین، مادر خویش و در سایه زمان، پدر خویش، که زادگان

زمین وزمانه اند و ساکنان خاک و پروردگان چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش و آرامند و شادند، سیرند و

سیراند و خوش اند و خوشبختند و با هم آسوده سخن می گویند، که کلمات دلالان هست و چابک آمانند و پادوهای

وراج و سبک مغزی که میان حفره های تنگ و تاریک و بوناک دهان ها و جوی های بجن گرفته و لزوج و پر

پیچ و خم کوش ها، میانند و میروند و چه های برند؟

و تو آموختی که آنچه دور روح خویشاوند را، در غربت این آسمان و زمین میدرد، در دمنده می دارد و نیاز مندیتاب

یکدیگر می سازد دوست داشتن است، و من در نگاه تو ای خویشاوند بزرگ من! ای که در سیامت هراس

غربت پیدا بود و در ارتعاش پر اضطراب سخت شوق فرار پیدا را! دیدم که تو نیز تبعیدی این زمینی و قربانی

معصوم این زمان

و من در آن تیغی مرموز و ناپیدای نگاه تو که از عمق چشمان پر غوغایت، آن من پنهان شده در عمق

خویشتم را خبر می کرد و در کوشش قصه های آشنایی می سرود، خواندم که تو نیز «ای در وطن خویش غریب»،

هموطن منی و ماسالکان سرزمین دیکریم و یهوده اینجا آمده ایم و همچون مرغان ناتوانی، طوفان دیوانه عدم تو را

در زیر این سقف ساده ی بسیار نقش افکنده است، چهره ی آشنای تو را در انبوه قیافه های راحت و بی

اضطراب خلایق، باز شناختم و محتاج تو شدم و بوی خوش دوست داشتن مشام «بودنم» را پر کرد و هوای

دوست داشتن فضای خالی جانم را سرشار کرد و دوست داشتن تو آرام گرفت و در «تصویر بودن تو در این غربت» آسودم و شکلیايم در زیر صخره‌ی سیرحم و سنگین «زیستن» - که بر سینه ام افتاده است، به نیروی آگاهی من به حضور تو در زیر همین سقف کوتاه و بیدردی که بر سرم ایستاده است، نیرو گرفت و دم زدن را و بودن را و حضور خویش را و غربت را و تنهایی در دناک در انبوه جمعیت را و سکوت رنج آورد و بجزوه‌ی هیاهورا و یکی هراس آورد در ازدحام همه کس را و اسارت در دیگران را و پنهان شدن در خویش را و خفتن گنفتن را و عده‌ی نوشتن را و مجهول ماندن در پس پرده‌ی زشت آوازه‌ها را و یگانه ماندن در جمع شوم آشنایی‌ها را و آتش پرکداز انتظارهای بی حاصل را، که این همه را چشمان هوشیار تو در من دید و زبان الهام

تو از آن همه آگاهم کرد، همه را و همه را با تسلیت مقدس و اعجاز کر این که «می دانستم تو هستی» در خود فرو

میخوردم و در زیر این آوار غم، برپای ایستادم و میرفتم و دم می زدمم و زنده می ماندم

و اکنون تو بامرک رفته ای و من اینجا، تنها به این امیدم می زخم که باهر «نفس» گامی به تو نزدیک تر شوم

...

... این زندگی من است. پایان

[تهیه توسط انی کاظمی](#)

[نشر الکترونیکی توسط وبسایت دکتر علی شریعتی](#)